بعنایت ایزدی و فضل المنعم
این تضمین فصاحت قرین و بلاغت توام مخمس بندهای ملا محتشم مسمی به
تصنیف شاعر بی نظیر منشی مظفر علی صاحب اسیر

۱

مهمان نیافت قطرهٔ آبی بغیر اشک　　یکباره هم نداد بجوابی بغیر اشک
به چهره نبود نقابی بغیر اشک　　نگرفته دست هیچ گلابی بغیر اشک

زان گل که شد شگفته به بستان کربلا

بی آب بود دانه عترت و اطفال میهمان　　در ملک غیر سخت زمین دور آسمان
واقفند به فاقه از قرهٔ نان حجازیان　　از آب هم مضایقه کردند کوفیان

نگذاشتند حرمت مهمان کربلا

شد قحط آب از ستم لشکر یزید　　ماه و سینه چو ماهی بی آب می طپید
دریا بمهر فاطمه باز این جفا شنید　　بودند دیو و دد همه سیراب می چکید

خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا

بر نهر فرق لشکر ناری برون ز حد　　در خیمه شور ناله طفلان که المدد
مردند تشنه راهروان ره احد　　زان تشنگان هنوز بعیوق می‌رسد

فریاد العطش ز بیابان کربلا

دلهای سخت فوج ضلالت نگشت نرم　　سرها ز تن فتاد چو سیم از زر جاف گرم
افتاده لاشه های شهیدان بریگ گرم　　آه از دمی که لشکر اعدا نکرده شرم

کردند رو بخیمهٔ سلطان کربلا

شمر لعین ز دختر زهرا نکرد شرم　　چادر گرفت از سر او اصلا نکرد شرم
از روی شیر حق سگ شیدا نکرد شرم　　آه از دمی که لشکر اعدا نکرد شرم

کردند رو بخیمهٔ سلطان کربلا　　۲

دلهای مرتضی و حسن و محمد شد　　داغ غم سپهر ز هرا و حسین شد
ظلم سپهر چو بیش حد ز اسینه شد　　آمد فلک به آتش غیرت سپینه شد

کز خوف ظلم در حرم افغان بلند شد

آندم بباغ سرو دل دردمند شد
آندم فغان قمری و بلبل دوچند شد

آندم تبسم لب گل زهرخند شد
آندم فلک بر آتش غیرت سپند شد

کز خوف ظلم در حرم افغان بلند شد ٣

کاش آن زمان ز ناله فلک را غبون شدی
کاش آن زمان زمین و زمان واژگون شدی

کاش آن زمان سکون دو عالم برون شدی
کاش آن زمان سرادق گردون نگون شدی

وین خرگه بلند ستون بی ستون شدی

کاش آن زمان لرزه فلک آمدی ستوه
کاش آن زمان ز بیم فلک افتادی از شکوه

کاش آن زمان صبا شدی هر ده به گروه
کاش آن زمان درآمدی از کوه تا بکوه

سیل سیه که روی زمین قیرگون شدی

کاش آن زمان ز رنج شب و روز اهلبیت
کاش آن زمان ز داغ شب شهر یزید اهلبیت

کاش آن زمان ز ناله دلدوز اهلبیت
کاش آن زمان ز آه جگرسوز اهلبیت

یک شعله برق خرمن گردون دون شدی

کاش آن زمان که بست کمر شاه بر هلاک
کاش آن زمان که شد تن آن بحر در حجاب چاک

کاش آن زمان که بعد نجف جسم حسین پاک
کاش آن زمان که پیکر او شد درون خاک

جان جهانیان همه از تن برون شدی

کاش آن زمان که باب بر آن فوج ظالم بست
کاش آن زمان که شمر بر سینه‌اش نشست

کاش آن زمان که قطع شتربان نمود دست
کاش آن زمان که کشتی آل نبی شکست

عالم تمام غرقه دریای خون شدی

کاش آن زمان که خشک شده از تشنگی زبان
کاش آن زمان که شد ز حسین خنجر خونفشان

کاش آن زمان که گشت جگر زخمی از سنان
کاش آن زمان که این حرکت کرد آسمان

سیماب وار گوی زمین بی سکون شدی

این حمله بود از ستم زادهٔ زیاد — محشر بپا به یثرب و جا کم بشام شاد
اسلام سوخت فتنه گر از آتش فساد — بار از آن غبار چون به فراز نبی فتاد
گرد از مدینه بر فلک هفتمین رسید

بطلان کشید بر خط اسلام خط رد — ابلیس کرد قوم جفا پیشه را مدد
برخاست در زمانه تفاوت ز نیک و بد — یکبار جامه در خم گردون به نیل زد
چون این خبر بعیسی گردون نشین رسید

رنگ از رخ ملائک و از سر پرید هوش — تسنیم و سلسبیل بباغ جنان بجوش
غلمان بنوحه از غم و حوران سیاه پوش — پر شد فلک ز غلغله چون نوبت خروش
از انبیا بحضرت روح الامین رسید

هر چشم در غم عطش شاه اشکبار — هر دل ز بیقراری مظلوم بیقرار
ارض و سما و کرسی و قدسی باضطرار — گرد این خیال و هم غلط کار کان غبار
تا دامن جلال جهان آفرین رسید

حقا چه ماتم است غم شاه خوش خصال — احمد ملول و حیدر و زهرا است خسته حال
آمد جواب کرد چه روح الامین سوال — هست از ملال گرچه بری ذات ذو الجلال
او در دل است و هیچ دلی نیست بی ملال

فرزند شیر بیشهٔ باری ملک خصال — چون گوسفند ذبح شد و کرد انتقال
این غم رسید تا بکجا کرسی خیال — هست از ملال گرچه بری ذات ذو الجلال
او در دل است و هیچ دلی نیست بی ملال

تیغ و سنان بسینهٔ شاه امم زنند — آتش بخیمه گاه شه محترم زنند
لاف و گزاف باز عدو از ستم زنند — ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند
یکباره بر جریدهٔ رحمت قلم زنند

از بیکسی شاه شفیعان روز حشر — وز ظلم آن سپاه شفیعان روز حشر
برهم شوند آه شفیعان روز حشر — ترسم کزین گناه شفیعان روز حشر

دارند شرم کز گنه خلق دم زنند

آید بحشر غرق بخون چون امام دین — افتد بلرزه عرش و فتد بر سر زمین
بهر عذاب فرقهٔ کفار و فوج کین — دست عتاب حق بدر آید ز آستین

چون اهلبیت دست بر اهل ستم زنند

آه از دمی که با جگر و جسم چاک چاک — آه از دمی که با تن مجروح دردناک
آه از دمی که غرق بخون پر غم و هلاک — آه از دمی که با کفن خون چکان ز خاک

آل علی چو شعلهٔ آتش علم زنند

در خاک و خون فتاده چو سلطان اهلبیت — بر عرش رفت ناله و افغان اهلبیت
یکسو سزای رنج فراوان اهلبیت — فریاد از آن زمان که جوانان اهلبیت

گلگون کفن بعرصهٔ محشر قدم زنند

جمعی که هست کشتنشان قتل مرتضی — جمعی که هست کشتنشان خون مصطفی
جمعی که هست دشمن اعدای شان خدا — جمعی که زد بهم صفشان ارض کربلا

در حشر صف زنان صف محشر بهم زنند

در روز بازپرس که روزیست بس دراز — هر کرده راست راحت نزدیک بی نیاز
از بهر مجرمان چه عذابست جانگداز — از صاحب حرم چه توقع کنند باز

آن ناکسان که تیغ بصید حرم زنند

آه از جفای قوم ستم پیشه بس ذلیل — بی خوف این سلوک با بن سید جلیل
سازند اولاً بحسام و تبر قتیل — پس بر سنان کنند سری را که جبرئیل

شوید بغبار گیسویش از آب سلسبیل

فرزند مصطفی پسر شاه ذوالفقار — کو را بسر گذاشت خدا تاج افتخار
کردند کوفیان ته شمشیر آبدار — روزی که شد به نیزه سر آن بزرگوار
خورشید سر برهنه برآمد ز کوهسار

شاهی که بود در دو جهان صاحب شکوه — آمد ز دست ظلم چه در کربلا ستوه
دانی از آن گروه چه آمد برین گروه — موجی بجنبش آمد و برخاست کوه کوه
ابری بباریش آمد و بگریست زار زار

در فاقه و عطش بغریبی ز تیغ کین — شد از بدن جدا سر آن پادشاه دین
آمد بنوحه چون لبش ختم مرسلین — گفتی تمام زلزله شد سطح زمین
گویا فتاد از حرکت چرخ کجمدار

در کربلا ز بارش باران تیغ و تیر — شد کشته شاه تشنه لبان و حرم اسیر
سجاد پا برهنه گرفتار و دستگیر — عرش آشیان بلرزه درآمد که چرخ پیر
افتاد در گمان که قیامت شد آشکار

شاهی که در تمام جهان آفتاب بود — در فاقه از سه روز بری و قحط آب بود
در قید ظلم آل رسالت مآب بود — آن خیمه که گیسوی حورش طناب بود
شد سرنگون ز باد مخالف حباب وار

جمعی که داشت پیش خدا رتبه جلیل — جمعی که بود فاطمه را در شرف عدیل
جمعی که بود خاک درش آب سلسبیل — جمعی که پاس محمل شان داشت جبرئیل
گشتند بی عماری و محمل شتر سوار

نی خوف از خدا نه بدل دهشت نبی — نشناختند بی ادبان حرمت نبی
در کوچه ها برهنه سر عترت نبی — با آنکه سر زد این عمل از امت نبی
روح الامین ز روی نبی گشت شرمسار

ابن زیاد زشت که خون امام کرد		مطلق نه پاس عترت خیر الانام کرد
اوّل طلب بکوفه و در بابه جام کرد		آنگه ز کوفه خیل حرم رو بشام کرد
	نوعیکه عقل گفت قیامت قیام کرد	
شور از فغان اهل حرم در جنان فتاد		خون در دل ملائکه و قدسیان فتاد
لرزید آنقدر که بخاک آسمان فتاد		بر حرب گاه چون ره آن کاروان فتاد
	روز نشور واهمه بر اورگحان فتاد	
محبوس سر برهنه به لهایی در بند		فریاد واحسین وران بیکسی بلند
هر وقت گریه از ستم اشقیا و چند		هم بانگ نوحه غلغله در شش جهت فگند
	هم گریه بر ملائک هفت آسمان فتاد	
هر موج در محیط گریبان خود درید		هر نجم اشک گشت در چشم فلک چکید
هر گل که بود رنگ ز رخسار او پرید		هر جا که بود آهوی از دشت پا کشید
	هر جا که بود طایری از آشیان فتاد	
آمد خزان به باغ امامت بباد رفت		از سیل رنج خانه راحت بباد رفت
تو قیر خاندان رسالت بباد رفت		شد وحشتی که شور قیامت بباد رفت
	چون چشم اهلبیت بر آن کشتگان فتاد	
کلثوم را غم شهدا بیقرار کرد		زینب ز اشک گوهر غلطان نثار کرد
سجاد دیده گریه بی اختیار کرد		چندانکه بر تن شهدا چشم کار کرد
	بر زخمهای کاری تیغ و سنان فتاد	
بانوی شاه و لاش علی اکبر جوان		آمد سکینه بر سر عباس و شد طپان
زین العباد خاک بسر بهر کشتگان		ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان
	بر پیکر شریف امام زمان فتاد	

با جان زار نعرهٔ هذا حسین زد — بی غمگسار نعرهٔ هذا حسین زد
در اضطرار نعرهٔ هذا حسین زد — بی اختیار نعرهٔ هذا حسین زد

سر زد چنانکه آتش از آن در جهان فتاد

برداشت دست بهر دعا سی اجل ملول — گشتی نهان بخاک چو گردی زمین قبول
جز ظلم از عدو چو جوابی نشد حصول — پس با زبان پر گله آن بضعهٔ بتول

رو در مدینه کرد که یا ایها الرسول

این جان نثار حضرت سبحان حسین تست — این افتخار موسی و هارون حسین تست
این دلفگار و خسته و محزون حسین تست — این کشته فتاده به هامون حسین تست

وین صید دست و پا زده در خون حسین تست

وین گلبدن به پیرهن لاله گون که هست — وین بی وطن ز گردش گردون دون که هست
وین زار و ناتوان و ستم کش کنون که هست — وین ماهی فتاده به دریای خون که هست

زخم از ستاره بر تنش افزون حسین تست

این شافع قیامت و خضر ره نجات — این پادشاه جن و بشر فخر کائنات
این جانشین حیدر صفدر ملک صفات — این خشک لب فتاده و ممنوع از فرات

کز خون او زمین شده جیحون حسین تست

این تشنه لب که سیل بلا از سرش گذشت — این فاقه کش که کشتهٔ شمشیر ظلم گشت
این راهرو که راه صعوبت بسر نوشت — این غرقهٔ محیط شهادت که روی دشت

از موج خون او شده گلگون حسین تست

این خسته جان که گردن او اهل کین زدند — این ناتوان که زخم به جسمش لعین زدند
این میهمان که اهل در ابر جبین زدند — این قالب طپان که خسان بر زمین زدند

شاه شهید ناشده مدفون حسین تست

این خسته جان ز ناوک دلدوز تشنگی / این تشنه از فرات جدا روز تشنگی

این زخمی غریب غم اندوز تشنگی / این نخل تر ز آتش جانسوز تشنگی

دود از زمین رسانده بگردون حسین تست

این شاه کم سپاه که با حالت تباه / این شاه کم سپاه که بی تاج و بی کلاه

این شاه کم سپاه که بی امن و بی پناه / این شاه کم سپاه که با خیل اشک و آه

خرگه از این جهان زده بیرون حسین تست

این عاشق اله که نازد باو اله / این مغفرت پناه که باشد ازو پناه

این کم سپاه شاه که در عالمست شاه / این شاه کم سپاه که با خیل اشک و آه

خرگه از این جهان زده بیرون حسین تست

تا دیر ماتم شه عالیجناب کرد / از نالهای زار دل سنگ آب کرد

گه رخ بجانب لحد بوتراب کرد / گه روی در بقیع بزهرا خطاب کرد

وحش زمین و مرغ هوا را کباب کرد

گاهی چاره ساز بدعت اهل جفا ببین / گاهی قوت دل ضعفا ماجرا ببین

گاهی پی تیر صغرا این بلا ببین / گاهی مونس شکسته دلان حال ما ببین

ما را غریب و بیکس و بی آشنا ببین

دور از وطن بدشت بلا خاک برسر اند / بی مقنع و ردا به گروه ستمگر اند

بی همدم و رفیق و مددگار و یاور اند / اولاد خویش را که شفیعان محشر اند

در ورطه عقوبت اهل جفا ببین

برداشت فوج ظلم چه طوفان بکربلا / چون آب ریخت خون شهیدان بکربلا

جوش طیور گرد سلیمان بکربلا / شاهی بپا چو ابر خروشان بکربلا

طغیان سیل فتنه و موج بلا ببین

ای چرخ کار کفر چو شداد کرده	ای چرخ سینه سخت چو فولاد کرده
ای چرخ واقفی که چه احیاد کرده	ای چرخ غافلی که چه بیداد کرده
وز کین چها درین ستم آباد کرده	
زنجیر و طوق و عابد بیمار و دل ملول	عریان بشام و کوفه سر و دختر بتول
ای بی تمیز شکوه نشنید بیهده فضول	بر طعنت این بس است که با عترت رسول
بیداد کرده خصم تو امداد کرده	
شمشیر آبدار و رگ گردن حسین	صد رخنه از خدنگ به پیراهن حسین
نهر سنان و به مقتل تن حسین	کام یزید داده از کشتن حسین
بنگر کرا بقتل که دلشاد کرده	
روز حساب حشر و وعده الست است	در دست اهل بیت کلید شفاعت است
هشیار باش این چه طریق عداوت است	بهر خسی که خار درخت شقاوت است
در باغ دین چه با گل و شمشاد کرده	
در بحر غم سفینه اسلام شد تباه	عالم سیاه گشته و گل شد چراغ راه
چشمی ز خواب که کشا بیاب کن نگاه	ای زاده زیاد نکرده است هیچگاه
نمرود این عمل که تو شداد کرده	
ذی رتبه که باغ جنان هست ملک او	روح بتول بلبل و گل آن رخ نکو
آمد ز زین ز دست تو در خاک و خون فرو	با دشمنان دین نتوان کرد آنچه تو
با مصطفی و حیدر و اولاد کرده	
قرآن رخ وز خون جبین همچو ارغوان	ابرو چه کعبه آبروی کعبه رائگان
را از خدا لسینه و مجروح از سنان	حلقی که سوده لعل لبش بر نبی بر آن
آزرده‌اش بخنجر فولاد کرده	

در حشر روی که خلق سوی داور آورند — تحفه ولای عترت پیغمبر آورند
از کار نیک و بد همه صد دفتر آورند — ترسم ترا دمی که به محشر در آورند

از آتش تو دود به محشر بر آورند

خاموش محتشم جگر از غم کباب شد — خاموش محتشم صف مژگان سحاب شد
خاموش محتشم که ز سر دیده خواب شد — خاموش محتشم که دل سنگ آب شد

در دیده اشک مستمعان خون ناب شد

خاموش محتشم که کسی را نماند تاب — خاموش محتشم که دل سامعین شد آب
خاموش محتشم جگر خلق شد کباب — خاموش محتشم که بسوزد دل آفتاب

از آه سرد ماتمیان ماهتاب شد

خاموش محتشم که چکد خون ز آسمان — خاموش محتشم که زمین بشکند فغان
خاموش محتشم سحر حشر شد عیان — خاموش محتشم که ازین حرف خونچکان

مرغ هوا و ماهی دریا کباب شد

این مرثیه چو خواند بالای عرش پاک — کردند اهل عرش گریبان صبر چاک
آمد صدا صبا که گرد کسی هلاک — خاموش محتشم که ازین شعر دردناک

بنیاد صبر و خانهٔ طاقت خراب شد

دیشب که بود بزم غم شاه عطر بیز — حیدر رسول فاطمه بودند اشک ریز
کردند غش سروش صدا زد ز غیب تیز — خاموش محتشم که ازین نظم گریه خیز

روی زمین ز اشک جگرگون خضاب شد

عیسی شنید مرثیهٔ شاه مشرقین — بگریست در غم پسر فاطمه حسین
طاقت نماند گفت بهم خون فشان ز عین — خاموش محتشم که ز ذکر غم حسین

جبریل را ز روی پیمبر حجاب شد

آدم شنید و از حد طاقت برون گریست
آخر اشاره کرد و صد بار چون گریست
بر حال شه ز گردش گردون دون گریست
خاموش محتشم که فلک بسکه خون گریست
دریا هزار مرتبه گلگون حباب شد

مجبور بود اسیر بجای چنین نکرد
خوش گفت کس بهر بنای چنین نکرد
جز محتشم کس آه و نوای چنین نکرد
تا چرخ سفله بود خطای چنین نکرد
بر هیچ آفریده جفای چنین نکرد

تمت